

## فهرست

### آرک برف و بوران

- فصل ۰۱- عشق ..... ۶
- فصل ۰۲- بی حد و مصر ..... ۱۷
- فصل ۰۳- تسکین دادن ..... ۲۷
- فصل ۰۴- شوک ..... ۳۷
- فصل ۰۵- آتش مهار نشدنی ..... ۴۵

### جلد سوم

### باران سنگین توقف ناپذیر

- فصل ۰۶- رعد و برق ..... ۵۳
- فصل ۰۷- فاجعه ی همگانی ..... ۶۲
- فصل ۰۸- تیغه ی به تعلیق درآمده ..... ۷۱
- فصل ۰۹- نبرد پیش رو ..... ۷۹
- فصل ۱۰- آتش فمپاره انداز ..... ۸۸
- فصل ۱۱- افبار پیروزی ..... ۹۷
- فصل ۱۲- شهر معاصره شده ..... ۱۰۶

فصل ۶۳ - شهر فرو ریفت.....	۱۱۹
فصل ۶۴ - میهن تفریب شده.....	۱۳۴
فصل ۶۵ - ایما، شده.....	۱۴۸
فصل ۶۶ - اوقات پردردسر.....	۱۶۴
فصل ۶۷ - پیشکش شراب.....	۱۸۰

## آری اعزام غربی‌ها

فصل ۶۸ - مسموم شده.....	۲۰۱
فصل ۶۹ - هویت.....	۲۱۷
فصل ۷۰ - فدای شیطانی.....	۲۳۳
فصل ۷۱ - افتیاری و نفوذ.....	۲۵۱
فصل ۷۲ - رؤیایی کوتاه.....	۲۶۵
فصل ۷۳ - اولین نبرد.....	۲۷۷
فصل ۷۴ - اولین پیروزی.....	۲۹۲
فصل ۷۵ - نامه‌ی عاشقانه.....	۳۰۹
فصل ۷۶ - فراتر از مرکز.....	۳۲۳
فصل ۷۷ - کابوس.....	۳۳۸
فصل ۷۸ - نگرانی و ترس.....	۳۵۶
فصل ۷۹ - صمیمیت.....	۳۷۱
فصل ۸۰ - نگرانی پنهانی.....	۳۸۵
فصل ۸۱ - ازدواج.....	۴۰۵
فصل ۸۲ - حرف‌های بیهوده.....	۴۱۵
فصل ۸۳ - ضد حمله.....	۴۲۷

فصل ۸۴ - بریان اتفاقات نهفته.....	۴۴۰
فصل ۸۵ - معقاب عظیم.....	۴۵۰
فصل ۸۶ - متروکه.....	۴۷۲
فصل ۸۷ - ادیب.....	۴۸۸
فصل ۸۸ - هیاهوی اردوگاه.....	۵۰۲
فصل ۸۹ - کتکی فورده.....	۵۱۸

## جلد چهارم

### مرد فستگی ناپذیر بازمی‌گردد

### آری فیانت به کشور

فصل ۹۰ - درست و غلط.....	۵۳۲
فصل ۹۱ - ردای سلطنتی.....	۵۴۸
فصل ۹۲ - شناور.....	۵۶۳
فصل ۹۳ - شورش.....	۵۷۶
فصل ۹۴ - گزیدن.....	۴۸۸
فصل ۹۵ - تغییرات تکان دهنده.....	۵۰۲

**آرک**

**برف و بوران**

## پیتر ۵۱: عشق

وقتی گو یون حرفش رو زد بلافاصله متوجه شد که نبض چانگ گنگ کمی تندتر شده. شمارش نبضش کار غیرممکنی شد. مچی که توی دستش گرفته بود داغ تر شد. به نظر می‌رسید زیر رگش یه آتشفشانی پنهان شده که حتی با یه لمس می‌تونه در آستانه‌ی منفجر شدن قرار بگیره و رگ‌های چانگ گنگ رو به قطعه‌های کوچیک تقسیم می‌کنه.

با این‌که قبلا سعی کرده بود با این موضوع کنار بیاد اما گو یون انتظار نداشت که چانگ گنگ به این شدت واکنش نشون بده. نگران بود که شاید مشکلی پیش اومده باشه، دستش رو به سمت سینه‌ی چانگ گنگ برد: «خودت رو آرام کن، بیش از حد فکر نکن!»

چانگ گنگ دستش رو پایین برد و محکم اون رو گرفت، قلنج مفاصل استخوان‌هاش شکست. گو یون چشم‌هاش رو ریز کرد.

رنگ از صورت چانگ گنگ پریده بود، چشم‌هاش به خون نشسته بودن، شب‌های بیشمار از جلوی چشم‌هاش می‌گذشتن. هزاران سرباز روی طبل‌هاشون می‌زدن، شیاطین و ارواح به این سو و اون سو می‌رفتن، بخشی از استخوان نجس داشت خون درون قلبش رو می‌مکید، قوی‌تر می‌شد، شاخه‌های بی‌شماری پوشیده از خار داشتن گسترش پیدا می‌کردن، به گلوش چسبیده بودن و از درون داشتن تیکه پاره‌ش می‌کردن...

اما در انتهای استخوان نجس، یک گو یون وجود داشت.

...که فرسنگ‌ها از هم جدا بودن.

گو یون خیلی ترسیده بود؛ لب‌هاش کمی تکون خوردن اما نمی‌دونست چه‌جوری باید حرفش رو ادامه بده.

اون لحظه چانگ گنگ هر دو دست گو یون رو گرفت و روی سینه‌ش قرار داد. به‌نظر صدای ناله‌ی خفیفی از خودش ایجاد کرد، بعد چشم‌هاش رو بست، لب‌های لرزانش رو به پشت دست یخی گو یون که از شدت سرما ترک خورده بودن چسبوند.

با این که گو یون از قبل چند تا گمانه‌زنی‌ای که اذیتش می‌کرد رو داشت اما انتظار این یکی رو نداشت. نفس سوزان و داغ چانگ گنگ داخل آستینش جاری شد، مغزش داشت منفجر می‌شد. نزدیک بود کلمات «مگه خل شدی؟» از دهنش بیرون بیاد.

چانگ گنگ ناگهان اون رو کنار زد و نیم قدمی عقب رفت. درحالی که خودش رو کاملا مچاله کرده بود خم شد و یه مشت خون تیره بالا آورد.

گو یون: «...»

این زنجیره از حوادث به سرعت درخشش رعدوبرق رخ داد. گو یون هنوز وقت عصبانی شدن پیدا نکرده بود که در وهله‌ی اول وحشت به سراغش اومد. جدا از شوکه شدن، تمام کلماتی که داخل گلویش گیر کرده بودن حالا دردناک به نظر می‌رسیدن؛ فقط می‌تونست مات‌ومبهورت گوشه‌ای بمونه.

رنگ چهره‌ی چانگ گنگ مثل خاکستر تیره‌وتار به نظر می‌رسید. بعد از بیرون ریختن خون تیره قلبش عاری از غبار و حواسش داشت سرجاش برمی‌گشت. سرش رو چرخوند تا از دستی که گو یون برای کمک کردن بهش دراز کرده بود دوری کنه، زیر لب گفت: «من بیفو رو رنجوندم، چه بخوایی من رو بزنی یا دعوا مکنی... سرفه، من اصلا و ابدا مقاومت نمی‌کنم.»

گو یون نفسی کشید و هوای سرد رو به درون ریه‌هاش فرستاد. دل نگرونی‌های زیادی داشت که می‌خواستن تبدیل به سخنانی‌های طولانی مدتی بشن که قابل قیاس با شن جی‌پینگ پرچونه بود اما جرئت نداشت حتی یه‌دونه از اون کلمه‌ها رو به زبون بیاره. خفگی غیرقابل تحملی داشت، پیش خودش گفت: من حتی درباره‌ی کارهای اشتباهش هم ازش سؤال نکردم،

اون وقت جلو جلو خون بالا آورد. لعنت بهش، مگه هنوز جرئت باز کردن دهنم رو هم دارم؟

خم شد، چانگ گنگ رو بلند کرد و روی تخته‌ی کوچکی که داخل کالسکه‌ی بزرگ و جادار بود گذاشت. با جمع کردن قلبی پر از فکر و خیال، با صدای آرومی سرزنش کرد: «دهنت رو ببند، اول به صدمات داخلیت برس.»

چانگ گنگ مطیعانه چشم‌هاش رو بست. گو یون مدتی کنارش موند و مراقبش بود. وقتی داشت داخل کالسکه چرخ می‌زد حتی یه قطره شراب هم نتونست پیدا کنه. چاره‌ی دیگه‌ای نداشت، دارویی که روی اجاق بود رو برداشت تا بخوره، بوی زنجبیل تازه‌ای که ازش ساطع میشد باعث می‌شد سرش درد بگیره.

فکر می‌کرد که شاید چانگ گنگ کمی گیج شده باشد. احتمالاً تحت تأثیر کارهایی که بعد از مست شدن کرده قرار گرفته و چندتا فکر بی‌خود و نامناسب به سرش زده. فکر می‌کرد این بچه خیلی باهوش، و ذهن قوی‌ای داشته باشد، که تنها با چندتا نکته و سرخ متوجه همه چیز می‌شه. بر خلاف انتظار، اون فقط یه کم لمسش کرده بود، اما حتی قبل از این که بتونه به این موضوع «اشاره‌ای» بکنه چانگ گنگ جلو جلو از دست رفته بود!

چطور ممکنه همچین اتفاقی بیفته؟

گو یون با قیافه‌ای درهم و ناراحت به چانگ گنگ که چشم‌هاش رو بسته بود و نظم تنفسش رو تنظیم می‌کرد نگاه کرد، افکارش کاملاً بهم ریخته بود، با ناراحتی گوشه‌ای به پهلو نشست. یه ضرب المثل قدیمی بود که می‌گفت «خصوصیات اخلاقی فرد که بهتر شوند می‌تواند خانه‌ای را مدیریت کند و برای سرزمین زیر آسمان‌ها آرامشی به ارمغان بیاورد». گو یون نمی‌دونست تونسته به درستی اخلاقش رو بهتر کنه یا نه، چون هم خانواده‌ش هم کشورش، هر دو بهم ریخته بودن و تا سرحد مرگ خسته‌ش کرده بودن.

تنها چند قدم از قصر تا عمارت فاصله بود؛ حتی اگه کالسکه توسط یه لاکپشت کشیده می‌شد باز هم در یک آن می‌رسیدن.

وقتی گو یون بیرون رفت پرنده‌ای چوبی به سمتش پرواز کرد و مستقیم روی شونه‌ش نشست، سرش رو کج و بهش نگاه کرد.

ناگهان گو یون حس کرد از پشت کسی دستش رو به سمتش دراز کرده. نمی‌دونست چانگ گنگ کی از کالسکه بیرون اومده، بعد پرنده رو برداشت.

چهره‌ش هنوز هم مثل قبل ترسناک به نظر می‌رسید اما اون آرامش معمولش برگشته بود.

چانگ گنگ پرنده‌ی چوبی رو گرفت، برای باز کردن نامه و مشخص شدن فرستنده‌ش عجله‌ای نداشت. وقتی خدمتکار پیر اومد تا کالسکه رو بره به سمت گو یون رفت و زیر لب گفت: «اگه بیفو راحت نیست می‌تونم از اینجا برم، دیگه جلوی چشم‌هات نیام تا آزرده‌خاطرت کنم، بعداً هم دیگه هیچ‌وقت پام رو از گلیمم درازتر نمی‌کنم.»

تمام رنگ خونین داخل چشم‌هاش ناپدید شده بودن، چشم‌هاش کمی خمار شده بودن و حالت چهره‌ش کمی سرد به نظر می‌رسید، حالتی از اندیشمندی و با ملاحظگی ساطع می‌کرد، مثل وقتی که قلب کسی تبدیل به خاکستر سرد شده باشد.

گو یون برای لحظه‌ای لالمونی گرفت، فهمید که واقعا چیزی برای گفتن و انجام دادن وجود ندارد، بعد بدون هیچ حرفی برگشت تا بره.

از همون اول صبح گه چن و سائو چون هوآ می‌دونستن که از شب پیش یه اتفاقی افتاده. برای مدت طولانی‌ای جلوی در خونه منتظر مونده بودن؛ اما وقتی جلو رفتن تا باهاشون ملاقات کنن گو یون کاملا ساکت بود و با چهره‌ای خیلی جدی از کنارشون گذشت.

چانگ گنگ از پشت به قامتش نگاه کرد. هنوز رد کمی از خون گوشه‌ی لب‌هاش مونده بود و حتی از گو یونی که تمام شب رو زانو زده بود خسته‌تر بود.

گه چن: «دا-گه، چه اتفاقی افتاده؟»

چانگ گنگ سرش رو تکون داد. وقتی قامت گو یون دیگه توی دید نبود تازه اون موقع تونست نگاه خیره‌ش رو برداره و دستش رو دراز و شکم پرنده‌ی چوبی رو باز کنه، از وسطش تکه‌ای کاغذ برداشت.

نامه رو خونند: «از آغاز به تخت نشستن امپراطور جدید، هنگامی که مارشال گو شاهزاده‌ی بربر شمالی رو همراهی می‌کرد به شدت بیمار شده بود. برادر دوم خانواده‌ی ما برای درمان کردنش از تای‌یوان<sup>۱</sup> به اونجا سفر کرده بود و تا یک ماه بعدش برنگشت.»

با یک کلمه‌ی «چن» امضا شده بود.

نمی‌شد گفت این پرنده‌ی چوبی تا چه مدت پرواز کرده؛ هر دو بالش نشونه‌هایی از فرسودگی رو نشون می‌دادن.

حرف‌های چن چینگ‌شو شروع و پایان مناسبی نداشتن، ممکنه برای شخص دیگه‌ای قابل درک نباشه. چانگ گنگ از روی احتیاط به پشت پرنده‌ی چوبی ضربه زد، منقار فلزیش باز شد و شعله‌ای کوچیکی درست کرد. در یک چشم بهم زدن کاغذ کاملا سوخته شد.

سائو چون هوآ محتاطانه پرسید: «دا-گه، اخیرا پرنده‌های چوبی زیادی رو دیدم که مرتباً به داخل و خارج از عمارت پرواز می‌کنن. چیزی رو داری بررسی می‌کنی؟»

چانگ گنگ گفت: «روی یه پرونده‌ی قدیمی تحقیق می‌کنم. من همیشه فکر می‌کردم که شخصیت ییفو قبل از ورودش به شمال غرب مثل قبل بوده، اما به نظر می‌رسه بعد اون موقع



دیدگاهش نسبت به خیلی چیزها عوض شده. در اصل فکر می‌کردم تأثیر نامحسوس جاده‌ی ابریشم باشه اما به‌نظر میاد که اصلا این‌طور نیست.»

گه چن و سائو چون‌هوا آ به همدیگه نگاه کردن.

چانگ گنگ تازه از احساس بیچارگی‌ش خلاص شده بود، زیر لب با خودش گفت: «تو جاده‌ی مرزهای شمالی چه اتفاقی افتاده؟»

چه اتفاقی افتاده که باعث شده گو یونی که با سقوط آسمون مثل پتو رفتار می‌کنه<sup>۲</sup> بیمار بشه و در حین رژه به بستر بیفته، حتی کل خانواده‌ی چن توی تای‌یوان رو هم به وحشت بندازه؟

چانگ گنگ ناگهان گفت: «شیائو سائو، آ-چن، می‌تونین برای کمک به من عازم سفر بشین؟» بعد از این که سائو چون‌هوا مخفیانه رفت، چانگ گنگ زندگی‌ای شبیه به اژدهای مرموز رو

آغاز کرد، یک لحظه بیداش می‌شد و لحظه‌ی بعد غیبش می‌زد.

از یک طرف گو یون از شدت نگرانی بی‌قرار شده بود. قصد داشت یک روز رو برای حرف زدن با چانگ گنگ اختصاص بده اما فهمید که نمی‌تونه به این راحتی‌ها اون روز رو پیدا کنه! چانگ

گنگ ازش دوری می‌کرد.

از شب تا روز کاری برای انجام دادن نداشت، ذهنش پر از افکاری درهم بود. حتی از خوردن داروش هم اجتناب کرده بود چون داشتن چشم‌های نابینا و گوش‌های ناشنوا ساکت‌تر و آرام‌تر

بود.

اما در همون زمان دربار غرق در امواج و باد شدید شده بود. امپراطور لونگ آن قصد داشت تا «قانون رونگ جین» رو برگردونه. وقتی این امر اعلام شد وزارت درآمد و وزارت کار بهم

پیوستن تا فوراً مخالفتشون رو اعلام کنن؛ حتی وزارت جنگی که امپراطور اون رو کوبیده و از نو ساخته بود هم مخالفت خودش رو نشون داد.

لی فنگ ذهنش رو بسته بود و مصمم بود که کارها رو به روش خودش انجام بده. دیری نپایید که جوابش رو اعلام کرد.

---

<sup>۲</sup> می‌خواد بگه حتی اگه اوضاع خیلی بهم‌ریخته باشه این باز هم عین خیالش نیست.

در دوم فوریه<sup>۳</sup>، رئیس وزارت درآمد توسط سانسورچی‌های سلطنتی<sup>۴</sup> متهم به «دریافت رشوه از بقیه‌ی کسورها بنا بر منافع شخصی» شد. بعداً هنگام انجام تحقیقات، یک سری از رشوه‌های مقامات مختلف فاش و تبدیل به بزرگ‌ترین پرونده‌ی فساد و کلاهبرداری در سال‌های تحت السلطنت لونگ آن شد.

رئیس وزارت کار کاملاً شبیه به عمومی سلطنتی بود. با این‌که علاقه‌ی شدیدی به کشور و مردمش داشت اما بزدل بود و بلافاصله با مشاهده‌ی دود<sup>۵</sup> فرار کرد. بعد از دیدن رفتار امپراطور به سرعت متوجه موقعیت شد، دهنش رو بست و قایم شد. بعد از این ماجراها دیگه جرئت اشاره کردن به موضوع حساس قانون رونگ جین رو نداشت.

در دهم فوریه که نیم ماهی بود گو یون در بازداشت خانگی در عمارت به سر می‌برد عقاب سیاهی بی‌سروصدا از اردوگاه شمالی به پایتخت اومد، زرهش رو با لباس‌های معمولی عوض کرد و با استتار خودش در شب به طور مخفیانه و رمزآلودی وارد عمارت شد.

گو یون بالاخره فرصت دیدار با چانگ گنگ که مثل مار از اون دوری می‌کرد رو پیدا کرد. چانگ گنگ سوپ دارو رو جلوی گو یون برد، جو بینشون تا حد خجالت‌آوری سرد و خشک بود: «عقاب سیاه تو راهه.»

گو یون سرش رو تکون داد، بعد کاسه‌ی دارو رو برداشت تا بخوره. چانگ گنگ از قبل سوزن‌های نقره‌ای رو آماده کرده بود. وقتی دید که کاسه رو پایین گذاشته سوزن‌ها رو بالا آورد و با چشم‌هاش بهش علامت داد: /شکالی که نداره؟

خیلی مؤدب و بسیار معصوم بود؛ گو یون حتی بیشتر از اون گیج بود و نمی‌دونست باید چیکار کنه.

<sup>۳</sup> از اواسط بهمن تا اسفند

<sup>۴</sup> سانسورچی‌های سلطنتی - 御史台 یوشی تای - توی چین باستان به هم‌چین وزارتی هم داشتن که چند بخش داشته، یه سری‌ها رفتار و تصمیم‌های امپراطور رو نکته‌سنجی می‌کردن تا خطایی ازش سر نزنه، یه سری‌ها هم مقامات دربار رو بررسی می‌کردن، کلاً وظیفه‌ی این وزارت نظارت کردن رو بقیه بوده.

<sup>۵</sup> دود منظور دردسر و اوضاع قاراشمیشه.

چانگ گنگ دیگه اجازه نمی‌داد تا گو یون به راحتی روی پاهاش دراز بکشه. شبیه به یک پزشک ناآشنا بود، فقط از چندتا حرکت یا فشارهای آرومی استفاده می‌کرد؛ حتی از دست زدن به گو یون هم خودداری می‌کرد.

گو یون چشم‌هایش رو بست و اجازه داد تا اثر دارو شروع به فعال شدن بکنه، کم‌کم شنواییش بهبود پیدا کرد و همه چیز در اطرافش بلافاصله پر سروصدا شد؛ صدای مکالمه‌ی خدمتکارهایی که بیرون مشغول پارو زدن برف‌ها بودن، یا صدای برخورد سلاح‌ها و زره‌های نگهبان‌های خانه و حتی صدای خش‌خش لباس چانگ گنگ که موقع حرکت کردنش ایجاد می‌شد، همه‌شون در گوشش فرو می‌رفتند. گو یون بیش از ده روز ناشنوا شده بود و حتی لحظه‌ای هم نتونسته بود خودش رو باهاش وفق بده.

گو یون در برابر تحریک‌پذیری و زودرنجی خودش مقاومت کرد، از این فرصت استفاده کرد و پرسید: «چانگ گنگ، می‌توننی چراش رو بهم بگی؟»

چانگ گنگ مطمئن می‌دونست که منظورش چیه اما حرفی نمی‌زد.

گو یون: «به خاطر اینکه... من اون روز خیلی مست بودم و یه کاری با تو کردم... ام...»

دست چانگ گنگ لرزید، سوزنی که قرار بود پایین بره برای لحظه‌ای در هوا متوقف شد.

بیشون سکوت حاکم شد؛ نیازی به گفتن نبود که گو یون چقدر از درون احساس راحت نبودن می‌کرد. حتی اگه عصبانیت بیشتری از لی فنگ دریافت کنه، همچنان می‌تونه مستقیم با زمین و آسمون و خودش چشم تو چشم بشه، اما در رابطه با چانگ گنگ، با این که گو یون نمی‌تونست از چیزی سر در بیاره اما همیشه حس می‌کرد که مقصر هر دو طرف هستن.

اگه رفتار ناشایست و نامناسبی انجام نمی‌داد چانگ گنگ چطور می‌تونست...

چانگ گنگ ناگهان جواب داد، لحنش خیلی آروم بود: «نه. در اصل این من بودم که اول کار غیر محترمانه‌ای با ییفو کردم.»

گو یون: «...»

چانگ گنگ به آرومی سرش رو فشار داد و نداشت حرکت کنه، «و هیچ دلیل دیگه‌ای هم وجود نداره،» لحنش به طور غیرعادی‌ای معمولی بود. «برای همچین چیزی چه دلیلی می‌تونه وجود داشته باشه؟ اگه بهش فکر کنم شاید به خاطر اینکه که حتی پدر و مادرم هم بهم عشق نورزیدن، جز ییفو هیچ‌کس بهم محبت نکرده بود. بعد گذشت سال‌ها افکاری توی ذهنم به